

نشریه علمی - پژوهشی
پژوهشنامه ادبیات تعلیمی
سال پنجم، شماره هفدهم، بهار ۱۳۹۲، ص ۱۵۶-۱۱۵

حکمت‌های داستان سلیمان

دکتر پریسا داوری*

چکیده:

داستان‌ها همیشه ظرفیت بسیاری برای طرح مسائل حکمی و تعلیمی داشته‌اند و داستان پیامبران به شکل ویژه از این ویژگی برخوردار است. یکی از این داستان‌ها ماجرای سراسر حکمت سلیمان است. حکمت در قصه سلیمان به چند صورت قابل تأمل است: ۱- لفظ حکمت که در داستان سلیمان صراحتاً به او منسوب است؛ سخنان حکیمانه و نغم می‌گوید و کتاب امثال سلیمان مشحون از آن است. در قرآن نیز از علم مخصوصی که به سلیمان بخشیده شده یاد می‌شود. ۲- امثال برآمده از داستان سلیمان که شاید ساده‌ترین شکل حکمت در این قصه باشد. ۳- نکات حکمی و تعلیمی و پندآموز که در این مقاله به شرح آنها خواهیم پرداخت.

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان parisa.davari@dehaghan.ac.ir

تاریخ پذیرش ۹۱/۱۲/۲۲

تاریخ وصول ۹۱/۹/۱۸

پرتال جامع علوم انسانی

واژه‌های کلیدی:

سلیمان، حکمت، مور، باد، مرغان، هدهد، ملک، دیوان

در قرآن کریم و تورات از علم و حکمت سلیمان یاد می‌شود، با این تفاوت که در قرآن خداوند خود به سلیمان دانش می‌بخشد (نمل/۱۵) و در تورات آمده است که خداوند در رؤیایی بر سلیمان ظاهر شد و فرمود: «چه می‌خواهی تا به تو داده شود، سلیمان از خداوند قلب فهیم و فطنت و تمیز و ذهن بسیار نیکو خواست» (هاکس، ۱۹۲۸: ۴۸۸). خداوند اجابت کرد و سلیمان قربانی کرد و ضیافتی ترتیب داد.

در تورات می‌خوانیم که: «حکمت سلیمان از حکمت دانشمندان شرق زمین و علمای مصر هم زیادتر بود. سه هزار مثل گفت و هزار و پنج سرود نوشت. سلیمان درباره حیوانات و پرندگان و خزندگان و ماهیان اطلاعات کافی داشت. او همچنین تمام گیاهان را از درختان سرو گرفته تا بوته های کوچک زوفا که در شکاف دیوار می‌رویند می‌شناخت و درباره آنها سخن می‌گفت. پادشاهان سراسر جهان که آوازه حکمت او را شنیده بودند، نمایندگان به دربار او می‌فرستادند تا از حکمتش برخوردار شوند» (همان: ۳۳۵).

در قرآن خداوند به صراحت از لفظ علم در مورد سلیمان سخن گفته است و رفتار حکیمانه و موارد حکمت آمیز زندگی سلیمان از همین علم و حکمتی که به او داده شده برمی‌آید. در متون تفسیری این علم را علوم مختلفی معرفی کرده اند. از جمله این علم را پیغمبری و دانش دین، احکام شریعت، علم قضا، منطق الطیر (رازی، ۱۳۷۱: ۸/۳۸۳) و علم فهم و علم حقیقت (میبدی، ۱۳۶۱: ۷/۱۹۶) دانسته‌اند.

در قاموس کتاب مقدس میان علم و حکمت او پیوندی است. «فراست بی نظیر و دانش بی منتهای سلیمان به تدریج در مشرق زمین معروف شده، اعظام ولایات را به

پای تخت او کشانید که از آن جمله ملکه سبا بود که از مسافت بعیدی آمد تا حکمت سلیمان را بشنود» (هاکس، ۱۹۲۸: ۴۸۵).^۱

شاید بتوان گفت که بارزترین جلوه مشترک حکمت و علم سلیمان در تورات و قرآن (انبیا ۷۸ و ۷۹)، قضاوت کردن سلیمان است که در متون تفسیری و قصص الانبیا از موارد بسیاری از آن به تشریح سخن گفته شده است:

«و اما سبب حکم کردن ایشان اندر حدیث کشت و گوسفندان، آن بود که ... یک روز دو خصم پیش داوود [آمدند] و یکی بر دیگری دعوی کردند. آن یکی گفت: مرا پاره زمین است کشته و کشت وی رسیده و این مرد گوسفندان خویش به آن کشت اندر کرد تا آن کشت مرا بخوردند. داوود علیه السلام به آن کار اندر حکم کرد، گفت: این زمین را به دست خداوند گوسفندان باید داد تا از تخم خویش بکارد و پیرورد و به همان جایگاه باز شود که بود، پس آن کشت به خداوند باز دهد. پس داوود علیه السلام این حکم بکرد. این حکم را بر سلیمان [عرضه] کردند گفت: این حکم که پیغامبر خدای کردست سخت نیکوست ولکن من این را سویی دیگر حکم کنم، چنانچه هر دو خصم را نیک آید و این حکم که وی کردست روزگار خداوند گوسفندان یک سال برود و او هیچ چیز نیابد و گوسفندان وی ضایع مانند ولکن این خداوند کشت را آن زمین به خداوند گوسفند باید سپردن تا آن را بشورد و از تخم خویش بکارد و بدرود و غله بردارد و همی خورد و او دیگر بار زمین بکارد و پیرورد تا غله به جایگاه برسد، آنگه به خداوند زمین باز سپارد تا وی به حق خویش باز رسد و این خداوند گوسفند را گوسفندان خویش به این خداوند زمین باید سپردن تا از پشم و موی و مهان ایشان منفعت یابد تا به آن مقدار کان غله زمین وی بشده بود به آن باز رسد، آنگاه گوسفندان به خداوند باز دهد تا یکی منفعت زمین بردارد و آن دیگر منفعت گوسفند بردارد و هر دو را نیک باشد و روزگار هیچ کس از ایشان نبرد و پس

خدای عزوجل مر سلیمان را به این حکم کردن پسندید چنانکه گفت عزوجل: و داوود و سلیمان اذ یحکمان» (طبری، ۱۳۵۶: ۴ / ۱۰۴۹).

در تورات ماجرای اولین قضاوت سلیمان که آن را دلیل ذکاوت و استعداد او دانسته اند، از این قرار است که دو زن که هر یک صاحب فرزند پسری بوده اند بر سر پسری نزاع می‌کنند یکی از آن کودکان را گرگ ربوده و هر دو معتقدند که فرزند او زنده است و فرزند طرف مقابل کشته شده است. برای روشن شدن موضوع نزد داوود می‌روند و داوود فرزند را متعلق به زن مسن‌تر می‌داند ولی سلیمان در مورد آن دو طور دیگری قضاوت می‌کند و می‌گوید: کاردی بیاورید تا آن را نصف کنم تا به هر یک نیمی از آن کودک تعلق بگیرد. زن جوان‌تر از سلیمان می‌خواهد دست به این کار نزند و می‌گوید کودک از آن زن دیگرست. سلیمان در می‌یابد که مادر واقعی کودک این زنست (مقدسی، ۱۳۴۹: ۳ / ۸۳).

این حکایات در شکلی کلی، جدا از اینکه دانش و ذکاوت او را می‌رساند و هر حکایتی از نکته ای حکمی نیز خالی نیست، گویای عدل و امنیتی است که در روزگار سلیمان بر بنی اسرائیل حکمفرما بوده است: «در زمان او رعایا در کمال امنیت بوده، هرکس در زیر درخت انجیر و تاک خود ساکن می‌شد و کسی در ایام او اسمی از جنگ نمی‌شنید» (هاکس، ۱۹۲۸: ۴۸۸) و جالب اینکه سلیمان در لغت یعنی پسر از سلامتی و ایمنی (خزائلی، ۱۳۸۰: ۳۸۸). در ادبیات نیز سلیمان به این ویژگی یعنی دادگری مشهور است. خاقانی گوید:

شرع به دوران تو رستم گاه وجود
ظلم به فرمان تو بیژن چاه عدم
دور سلیمان و عدل بیضه آفاق و ظلم
عهد مسیحا و کحل چشم خواری و تم
(خاقانی، ۱۳۷۴: ۴۶۲)

حکایات بسیاری در ادبیات است که نشان از انصاف سلیمان دارد تا آنجا که حتی پشه ای هم شکایت خود را از باد نزد سلیمان می‌آورد و از او داد می‌خواهد و ناگفته

پیداست که این همه گواه دیگری از وجود حکمت در قصه سلیمان است:

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| یکی پشه شکایت کرد از باد | به نزدیک سلیمان شد به فریاد |
| که ناگه باد تندم در زمانی | بیندازد جهانی تا جهانی |
| به عدلت باز خر این نیم جان را | وگر نه بر تو بفروشم جهان را |
| سلیمان پشه را نزدیک بنشانند | پس آنگه باد را نزدیک خود خوانند |
| چو آمد باد از دوری به تعجیل | گریزان شد ازو پشه به صد میل |
| سلیمان گفت نیست از باد بیداد | ولیکن پشه می‌تواند استاد |
| چو بادی می‌رسد او می‌گریزد | چگونه پشه با صرصر ستیزد |
| اگر امروز دادی نیم خرما | برستی هم ز دوزخ هم ز گرما |
| و اگر یک‌بار آوردی شهادت | حالات شد بهشت باسعادت... |

(عطار، ۱۳۶۱: ۵۵)^۲

سلیمان را صاحب بعضی از اسفار کتاب مقدس می‌دانند و غزل غزل‌ها، کتاب امثال، جامعه و برخی مزامیر را به او منسوب می‌کنند حتی کتابی به نام حکمت نامه هم به سلیمان منسوب است که به گفته جلال ستاری در اصل به قلم یهودی ای مؤمن و راست کیش و متأثر و برخوردار از فرهنگ یونان، به زبان یونانی ظاهراً در نیمه قرن اول پیش از میلاد نوشته شده است (ستاری، ۱۳۸۵: ۱۵). از این میان، امثال و جامعه به موضوع سخن ما (حکمت) نزدیکتر است.

امثال سلیمان: قسمتی از تورات است در اخلاق و حکمت که کهن‌ترین بخش‌هایش به سلیمان منسوب است و «احتمال دارد در دوران حزقیای ملک یهودا گردآوری شده باشد و کلاً مشتمل بر امثال و حکم از حکمای ناشناس و شناخته و روی هم رفته افسانه‌ای از ادوار مختلف من جمله حکمای عرب و مصر باستان و نیز سلیمان ملک است» (ستاری، ۱۳۸۵: ۱۴-۱۳).

در تورات آمده است که «این مثل‌ها به شما کمک خواهد کرد که حکمت و ادب

بیاموزید و بتوانید معنی سخنان پرمغز را درک کنید. آنها به شما یاد خواهند داد چگونه رفتار عاقلانه داشته باشید و با صداقت و عدالت و انصاف عمل کنید. این مثل‌ها به جاهلان حکمت می‌بخشد و به جوانان فهم و بصیرت» (کتاب مقدس، ۱۹۹۵: ۶۰۰).^۳

جامعه: بخشی از تورات است و منسوب به سلیمان «بعضی محققان بر آنند که چون لغات بیگانه غیر عبری در کتاب یافت می‌شود پس به یقین می‌توان احتمال داد که نویسنده اش عبرانی نبوده است و در واقع چنین پیداست که کتاب یک نویسنده ندارد. ظاهراً از اقوال مختلف بسیار کسان فراهم آمده است و احتمالاً در قرن سوم پیش از میلاد پرداخته شده است» (ستاری، ۱۳۸۵: ۱۴).

حکمت و تعلیم در معجزات سلیمان

حضرت سلیمان صاحب معجزات بسیاری است و در معجزات او نیز چون دیگر انبیا، حکمت‌های بسیاری نهفته است که داستان او را درخور توجه و تأمل می‌کند. در اینجا نخست اشاره وار به برجسته‌ترین و حکمت‌آمیزترین معجزات او می‌پردازیم اگرچه پرداختن به تمام وجوه تعلیمی آن در مجال یک مقاله نمی‌گنجد.

۱- تخت سلیمان: یکی از لوازم شکوه سلیمان بساط او بوده است که همه خدم و حشم و جن و انس و پری را در آن جای می‌داده و باد آن را به هر جا که سلیمان اراده می‌کرده، می‌برده است و او را تختی مخصوص بوده است «و چنین گویند میدانمی ساخت دوازده فرسنگ خشتی از زر و خشتی از سیم در آنجا افکندند و تختی فرمود از سیم چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و کرسی فرمود از زر سرخ و بر آن تخت نهاد و کرسی‌ها از زر و بعضی از سیم گرد برگرد تخت نهادند. هرروز به قضا بنشستی و آصف پیش او بنشستی بر کرسی زرین. چهار هزار عالم بیامدندی از علماء بنی اسرائیل بدان کرسی‌ها بنشستندی به درجه. چنان که فرموده بود و بفرمودی تا آن چهار هزار تن

از آدمیان خاصگیان وی بیامدندی. بیستادندی و در قفای ایشان چهار هزار پری بیستادندی و در قفای ایشان چهار هزار دیو بیستادندی. آنگاه سلیمان حکم کردی میان [خلایق]» (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۸۳).

۲- **رد الشمس:** از معجزات دیگر سلیمان که در قرآن ذکر شده است، برگرداندن خورشید برای نماز گزاردن اوست چه به اسبانش مشغول شد^۵ (ص ۳۳-۳۱). بر این آیه تفاسیر بسیاری نوشته‌اند از جمله گفته‌اند که سلیمان بعد از نماز گزاردن ساق و گردن آنها را به دلیل این غفلت زد (میبدی، ۱۳۶۱: ۸/۱۳۲) و آنها را در راه خدا ذبح کرد و خداوند به سبب این کار او، باد را مرکب او کرد «و من کان لله کان الله له». در متون عرفانی سلیمان رمز عاشقی است که جز معشوق به چیز دیگری توجه ندارد و اگر زمانی چیزی مانع او از ذکر معشوق گردد، تیغ غیرت از نیام بر می‌آرد و هرچه جز او را از دم تیغ می‌گذراند (کاشانی، ۱۳۷۲: ۴۱۵-۴۱۴ نیز بقلی شیرازی، ۱۳۴۴: و ۱۷۳ و ۲۶۰ و انصاری، ۱۳۶۱: ۱۵۲)

۳- **باد:** یکی از مایه‌های بزرگی و جلال سلیمان و از معجزات او آن بود که خداوند باد را به فرمان او درآورده بود؛ چنانکه شادروان یا تخت عظیم او را با هر آن چیز که بر آن بود، به هر سویی که سلیمان می‌خواست می‌برد. در تفاسیر قرآن کریم (سبا/۱۲، انبیاء/۸۱ و ص/۳۶) از این تسلط سلیمان بر باد سخن رفته است:

«سلیمان هر روزی به یکی شهر حکم کردی، بامداد پیش از آنکه آفتاب برآمدی این همه خلق آمده بودند و به جای خویش نشسته، آنگاه باد را بفرمودی تا تخت او برداشتی و بدان نواحی بردی که خواستی پیش از آنکه آفتاب بر زمین آمدی یک ماه راه برده بودی، آنجا که آرزوی او بودی و باز بفرمودی تا برداشتی پیش از آنکه آفتاب فرو رفتی به جای خویش باز آورده بودی» (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۸۴-۲۸۳ و نیز سوراآبادی، ۱۳۶۵: ۳۴۵، طبرسی، ۱۳۵۰: ۲۰/۲۲۵).

در قرآن یک جا از باد تند سخن گفته شده و یک جا از باد نرم. در امثال عرب «یسر سلیمان» (ثعالبی، ۱۳۷۶: ۲۹۲) که برای شتاب و تندی بدان مثل می‌زنند، ناظر بر کلیت وظیفه ای است که باد برای سلیمان در جا به جا کردن بساطش بر عهده داشت و در متون تفسیری آمده است که باد غیر از این وظیفه، وظیفه خبررسانی را نیز برای سلیمان بر عهده داشته، چنانکه هرکسی از خلایق سخنی می‌گفته باد به گوش سلیمان می‌رسانده است (میبدی، ۱۳۶۱: ۷/ ۱۹۱) چنان که در وادی نمل سخنان مور به لشکریان خود را که مراقب باشند سلیمان و خیلش آنها را زیر پا له نکنند، باد به گوش سلیمان می‌رساند. عماد فقیه گوید:

لطف کن ای باد صبا عرضه دار قصه مور ار به سلیمان رسی

(عماد فقیه، نقل از برومند سعید، ۱۳۶۲: ۱۴۲)

در اشعار فارسی چون از باد درباره وظیفه اولش یاد می‌شود از آن با عناوین: براق سلیمان، بارگیر سلیمان، مرکب جم، سمنند و حمال سلیمان (مولوی، ۱۳۶۳: ۶/ ۲۶۶۲) و... سخن می‌رود و حکایات بسیاری هست که بر این وظیفه باد تأیید می‌کند مثل حکایت مردی که عزرائیل قصد جان او کرد، نزد سلیمان گریخته، از او خواست تا از باد بخواهد که او را به هندوستان برد تا از شر عزرائیل در امان ماند (مولوی، ۱۳۶۳: ۱/ ۹۵۶-۹۷۰).^۶ مولوی به هر دو وظیفه باد در این ابیات اشاره می‌کند:

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| هر صبح و هر مسایک ماهه راه | صرصری می‌برد بر سر تخت شاه |
| گفت غایب را کنان محسوس او | هم شده حمال و هم جاسوس او |
| سوی گوش آن ملک بشتافتی | باد دم که گفت غایب یافتی |
| ای سلیمان مه صاحبقران | که فلانی اینچنین گفت این زمان |

(مولوی، ۱۳۶۳: ۶/ ۲۶۶۱)

حکایت دیگری نیز در مثنوی ناظر بر وظیفه اول باد برای سلیمان است. ماجرا از این قرار است که در اثر لغزشی که سلیمان کرده، باد بر تخت سلیمان کج می‌وزد. در این

حکایت جواب باد بسیار حکیمانه است:

باد بر تخت سلیمان رفت کز
پس سلیمان گفت بادا کز مغز
باد هم گفت ای سلیمان کز مرو
ور روی کز از کزم خشمین مشو
(مولوی، ۱۳۶۳: ۴/۱۸۹۸)

نتیجه زیبای مولوی از این ماجرا آنست که هر غمی که برای آدمی پیش می‌آید، علتی در درون خود او دارد و گرنه او نیز چون فرعون می‌شود که دشمن اصلی‌اش در خانه‌اش در حال بالیدن بود و او از بیم، طفلان خلق می‌کشت (مولوی، ۱۳۶۳: ۴/۱۸۹۸).

بهترین و زیباترین اشعاری که دربارهٔ رابطه سلیمان با باد سروده شده، ابیاتی است که گویندگان آنها در بیان مسائل حکیمانه از این موضوع بهره جسته‌اند. در واقع شعرای حکیم و عارف جدا از مسأله عظمت سلیمان به واسطه فرمانبرداری باد از او، متوجه جنبه عبرت آمیز این ماجرا یعنی تکیه بر باد کردن بوده‌اند. سعدی در بوستان گوید:

جهان ای پسر ملک جاوید نیست
ز دنیا وفاداری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام
در آخر ندیدی که بر باد رفت
خنک آنکه با دانش و داد رفت
(سعدی، ۱۳۶۷: ۶۵)

حافظ نیز با آوردن کنایاتی مثل: به باد رفتن، گره به باد زدن و باد به دست بودن، از این ماجرا برای بیان ناپایداری ملک دنیا و شکوه آن بهره جسته است:

گره به باد مزن گرچه بر مراد رود
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
(حافظ، ۱۳۳۰: غزل ۸۸)

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
(همان: غزل ۱۰۰)

۴- سلیمان و مور: یکی از قابل توجه‌ترین بخش‌های داستان سلیمان از حیث

تأثیرش در ادبیات حکمی، ماجرای ملاقات مور و سلیمان است که در آیه ۱۹ و ۱۸ نمل بدان اشاره شده است. سلیمان و سپاهیانش از وادی نمل می‌گذشتند، مورچه ای که رئیس دیگر مورچگان بود با دیدن سلیمان گفت: «ای موران در خانه‌های خویش شوید تا لشکر سلیمان شما را فرونکوبند و ایشان ندانند. باد آن سخن را به گوش سلیمان رسانید و سلیمان بکمارید (فتبسم) و تعجب نمود» (سورآبادی، ۱۳۶۵: ۲۸۳). در تفاسیر و قصص در ادامه این ماجرا آمده که بین سلیمان و مور مکالمه ای در گرفت که به گمان من این گفتگو حاوی نکات حکمی فراوانی است. از جمله در قصص قرآن مجید آمده است که سلیمان آن مور را حاضر کرد «گفت: ای مور از من چرا می‌ترسید که شادروان من بر هواست و شما بر زمین. آن مور جواب داد گفت: بلی تو در هوایی و لکن ملک دنیا را بقا نیست. من ایمن نیام که از نفس تا به نفس ملک تو را زوال آید، تو به زیر آفتی ما کوفته گردیم» (همان: ۲۸۳).

مور در اینجا در لباس یک حکیم ظاهر می‌شود که نکات بسیاری را به سلیمان می‌آموزد، شاید از آن بابت که او هم سرکرده گروه خویش است. «سلیمان دید که مور آن موران را در پیش کرده و خود در عقب ایشان می‌رفت. گفت: تو ایشان را که باشی؟ گفت من امیر ایشانم. سلیمان گفت: چگونه از پس ایشان می‌روی؟ گفت: تا اگر مکروهی رسد به من رسد نه بدیشان که حق رعیت بر امیر این باشد که خود را سپر ایشان بدارد» (همان: ۲۸۴). در قصص الانبیاء نیشابوری سبب ملاقات آن دو چنین عنوان شده که «تا سلیمان را بنماید که مملکت داشتن چگونه بود و وی به علم خویش ننازد، بدان مورچه مبتلا کردش (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۸۷). سپس مورچه گفت: از خدای تعالی چه خواستی؟ گفت: مملکتی دیگر که کس را نبود. مورچه گفت: از این سخن بوی حسد می‌آید و از پیغامبران حسد روا نبود. اگر کسی دیگر را نیز بودی چه بودی؟ سلیمان را از آن سخن مورچه خوش نیامد. مورچه گفت: سخن حق تلخ بود. نیز چه

خواستی؟ گفت: مرا خاتمی داده است که جمله مملکت دنیا زیر آن خاتم من است. مورچه گفت: معنی این می‌دانی؟ گفت نه. گفت: حق تعالی معنی آن را بنمود که از زیر کبودی آسمان و از مشرق تا مغرب هرچه تو را داده ام از مملکت و نعمت مقدار آن به سنگی باز است از سنگ‌های بهشت تا خلق عالم بدانند که دنیا را با همه نعمت، قیمت و مقدار نیست و تو بدین ملک ننازی که مملکت بهشت است و قیمت آن را بود. گفت: دیگر چه خواستی؟ گفت باد را به فرمان من کرده است تا مرا بامداد بردارد به ساعتی یک ماهه راه ببرد و باز ساعتی باز آرد و نیز هرچه فرمایم آن کند مورچه گفت: یا سلیمان معنی می‌دانی؟ گفت: نه گفت: معنی این است که حق تعالی به تو نموده است که همه دنیا که تو را داده ام چون مرگ آید به دست تو باد است و بس. گفت: دیگر چه خواستی؟ گفت: دیوان را به فرمان من کرده است. مورچه گفت: نیک چیزی نخواستی. اگر صبر کردی فرشتگان را به فرمان تو کردی. گفت: یا مورچه مرا پندی بده. گفت: هر که را حق تعالی مهتری داده بود، باید که بر کهتران مشفق بود. هر شبی از خلق خدای آگاهی داری یا نه؟ گفت: نه. مورچه گفت: هرروز در میان قوم خود همی گردم تا کسی را رنجی یا محنتی یا شکستگی رسیده باشد، من به تن خود آن را دریابم و به جای خود باز آرم و همه شب همه را نگاه دارم و نخبسم و پاس می‌دارم و نیز حق تعالی بر من عرضه کرد آسمان و مملکت آن، نخواهم. سلیمان گفت: چرا؟ گفت زیرا در زمین مرا ملک مورچگان خوانند. خواستم که مورچگی ضعیف گویند. سلیمان از او پندی گرفت، دانست که حق را خلق و عالم بسیار است»

(نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۹۰-۲۸۹)

در متون ادبی حکایات بسیاری از این ملاقات و آیه ساخته اند، از جمله در منطق الطیر می‌خوانیم:

چون سلیمان کرد با چندان کمال پیش موری لنگ از عجز آن سؤال

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گفت بر گوی ای ز من آغشته‌تر تا کدامین گل به غم بسرشته تر
داد آن ساعت جوایش مور لنگ گفت خشت واپسین در گور تنگ
واپسین خستی که پیوندد به خاک منقطع گردد همه امید پاک
(عطار، ۱۳۷۰: ۲۵۸)

در مصیبت نامه (شاید به تأثیر از همین ملاقات مور و سلیمان در تفاسیر) سالک یک جا نزد وحوش می‌آید و دست به دامان آنها می‌شود و از مور به دلیل آنکه خداوند سوره ای از سوره های قرآن را به نام او کرده و مقام گفتگو و پند دادن به سلیمان را یافته است، مدد می‌جوید تا او را در طی طریق یاری کند:

حق به لطف خود مثل زد از شما جوهر موری بدل زد از شما
سورتی از نص قرآن قدم کرد گردن بند موری از کرم
...مور را دل بر سخن در پیش کرد تا سلیمان از ولی خویش کرد
(همان، ۱۳۵۶: ۲۲۱)

به همین دلیل سلیمان در پایان ماجرا بر این نعمت (فهم جانوران) خدای را شکر کرد (این کثیر، بی تا: ۲/ ۲۷۰).

حال سؤال این است که چرا مورچه به مورچگان دستور داد به سوراخ بروند؟ آیا ممکن بود که سلیمان به عنوان یک نبی و کسی که آوازه عدلش به گوش فلک رسیده، به تعدادی از ضعیف‌ترین جانوران صدمه ای برساند و به آنها ظلم کند؟ مفسران توجیحات بسیاری درباره این سخن مور آورده اند. طبری می‌نویسد: «و آن جایگاه مورچگان بسیار بودند و این ثنایی بود که آن مورچه بر سلیمان (علیه السلام) می‌کرد، گواهی داد که سلیمان (علیه السلام) دادگر است و کم رنج است... به آنکه گفت: وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ یعنی اگر بدانندی شما را نکوندی و نرنجانیدندی» (طبری، ۱۳۵۶: ۵/ ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲).

ای بسا جان سلیمان نهان همچو پری که به لشکرگهشان مور نمی‌آزارند
(مولوی، ۱۳۵۵: ۲/ ۱۳۴)

سعدی اصلاً دلیل شکوه و ملکی را که به سلیمان بخشیده شد، همین عدل و بی‌آزاری سلیمان می‌داند:

با زنده دلان نشین و صاحب نفسان حق دشمن خود مکن به تعلیم کسان
خواهی که بر از ملک سلیمان بخوری آزار به اندرون موری مرسان
(سعدی، ۱۳۶۷: ۸۴۵)

اما تأثیر کلی این بخش در ادبیات، در بخش تعلیمی و حکمی قابل تأمل است چنان که حافظ رسیدن مور به مقام هم‌صحبتی با سلیمان را ناشی از توجه سلیمان به درویشان و دون پایگان می‌داند:

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
(حافظ، ۱۳۳۰: غزل ۲۷۸)

اما نکته دیگری که از این ماجرا دریافته می‌شود و نکته سنجی شعرا را نشان می‌دهد آن است که این هم سخنی و جایگاه مورچه از بلند همتی او بوده است:

بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست همت نگر که موری با آن حقارت آمد
(همان: غزل ۱۷۱)

در شعر فارسی حتی مقام مور را به دلیل خرسندی و قناعت او، از سلیمان برتر دانسته‌اند. در این گونه ابیات مور و سلیمان دو طرف یک قضیه هستند که یکی ملک فانی دنیا را در اختیار دارد و دیگری ملک جاوید قناعت را. صائب با این مضمون ابیات بسیاری دارد:

از جهان با دل خرسند بسازید چو مور کاین گهر در صدف تاج سلیمانی نیست
(صائب، ۱۳۳۳: ۸۷۶)

صبر کن چون مور در ملک قناعت گوشه ای تا تو را آسان شود ملک سلیمان باختن

(همان: ۳۹۳)

حکایت دیگری نیز در پیوند با مور و سلیمان وجود دارد که اگرچه در قرآن نیامده ولی ارتباط آن دو را زیباتر کرده است و جدا از اینکه در یک مثل معروف در میان مردم رایج شده است و آن پای ملخ بردن مور نزد سلیمان است، نکات پند آموزی از آن بر می‌آید. در قصص الانبیاء می‌خوانیم: «چون سلیمان خواست از نزد مورچه برگردد، مورچه گفت: روا نبود که باز گردی و من تو را مهمان ناکرده و نزل ناورده. سلیمان گفت: مرا به چه مهمان کنی؟ گفت: بدانچه حق مرا داده است. گفت: شاید. اجابت کردم. مورچه برفت، یک پای ملخ بیاورد و در پیش سلیمان بنهاد. سلیمان گفت: با من سپاه بسیار است، همه را بدین مهمانی خواهی داشت؟ این کی بس بود؟ مورچه گفت: به اندکی منگر، به برکت حق نگر تا به قصه آمده است که حق تعالی آن یک پای ملخ را برکت داد تا سلیمان و سپاهش از وی می‌بریدند و می‌خوردند (می‌خوردند) تا همه سیر بخورند و هیچ کم نگشت. سلیمان چون این بدید سجده کرد و دانست که وی بنده ای ضعیف و بیچاره است و نیز حق تعالی گیاه پدید آورد، چندان که ستوران ایشان سیر بخورند. چون به خانه باز آمد سلیمان (ع) چهل روز از محراب بیرون نیامد» (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۹۱).

برخی از زیباترین اشعار فارسی با استفاده از مایه تلمیحی این ماجرا سروده شده است که اغلب گونه ای تمثیلند. عراقی این ماجرا را دستاویزی می‌داند برای هرکسی که به قدر وسع می‌کوشد تا به مطلوب برسد و تمثیلی برای کسانی که مقابل بزرگی تحفه ای ناچیز می‌برند، اما چون مور بدان می‌نازند:

اگر پیش سلیمانی، برد پای ملخ موری
روا باشد که هر شخصی ز استظهار در جنبد
(عراقی، ۱۳۷۱: ۷۰)

به قنطار زر بخش کردن ز گنج
برد هرکسی بار در خورد زور
نیاشد چو قیراطی از دسترنج
گران است پای ملخ پیش مور

(سعدی، ۱۳۶۹: ۸۵)

سعدی در مورد برتری تهیدستی و درویشی نزد حق، نسبت به دارایی و شکوه ظاهری می‌گوید:

اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری
(همان: ۹۹)

چنان که اشاره کردیم این داستان در مثل: پای ملخ نزد سلیمان فرستادن یا ارمغان مور پای ملخ است یا پای (ران) ملخ پیش سلیمان بردن خلاصه شده است که معنی آن بر عکس اشعار حکمی برآمده از داستان، درست شبیه مثل زیره به کرمان بردن و قطره به عمان بردن است (دهخدا، ۱۳۶۳: ۱ / ۵۰۰، ۲۹۰، ۹۶ و نیز: ۲ / ۸۶۰)^۷

۵- سلیمان و مرغان: یکی از معجزات سلیمان، منطق‌الطیر دانستن اوست (نمل / ۱۶) و چنان که در قرآن کریم آمده سلیمان را سپاهی از جن و انس و وحوش و طیور بود (نمل / ۱۷) و از میان این سپاه به گفته مفسران و صاحبان قصص، مرغان وظیفه داشتند بر سلیمان و سپاهش با پرهای خویش سایه بيفکنند (طبری، ۱۳۵۶: ۵ / ۱۲۲۹): «منهیان وی مرغان بودند. هرچه در روی زمین شغلی برفتی، مرغان او را خبر دادندی و بودی که به یک روز از همه روی زمین خبر یافتی و تدبیر آن بساختی» (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۹۲، ۲۹۱). این حکمت سخن دانستن پرندگان از دید مفسران است و در مورد حقیقت آن بسیار سخن گفته اند از جمله اینکه سخنان مرغان و مقاصد آنها را برای مردم تعبیر و بازگو می‌کرده است (ابن کثیر، بی تا: ۲ / ۲۶۸). در تفاسیر و قصص حکایات بسیاری در مورد فهم سلیمان از گفتار و زبان مرغان وجود دارد که همه پر از نکات حکمی است، برای نمونه در قصص قرآن مجید می‌خوانیم:

«در اخبار آمده است که سلیمان روزی در مجلسی نشسته بود. مرغان بر زبر سر وی، پر در هم پیوسته و مانند چتر ایستاده، خرواهی بانگ کرد. سلیمان گفت: هیچ می‌دانید که چه می‌گوید. گفتند: و لله و رسوله اعلم. گفت می‌گوید: الرحمن علی العرش استوی. قمری بانگی بکرد. گفت چه می‌گوید؟ گفتند نمی‌دانیم. گفت می‌گوید: لداوا للموت

وَابْنُو لَلْخَرَابِ. طاووس آواز داد. گفت می گوید: مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ. صقر بانگ کرد. گفت می گوید: اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ يَا مُؤْمِنِينَ. کبوتر بانگ کرد. گفت می گوید: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى. زغنه بانگ کرد. گفت می گوید: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ. شیر بغرید. گفت می گوید: اَنَا كَلْبٌ مِنْ كِلَابِ اللَّهِ يَسْلُطُنِي عَلَى مَنْ يَشَاءُ اللَّهُمَّ لَا تَسْلُطْنِي عَلَى الْبَارِئِينَ بِأَبَائِهِمْ وَآمِهَاتِهِمْ. در خبر است که کوف پیش وی آمد، سلام کرد. سلیمان گفت او را [چرا] از کشت ما نخوری؟ گفت: زیرا آدم بدان از بهشت بیفتاد. [گفت] چرا از آب ما نخوری؟ [گفت] زیرا که قوم نوح بدان غرق شدند، من ترسم از آن بخورم. گفت: چرا همه در ویرانی باشی؟ گفت: زیرا میراث است از پدران. گفت: چرا به روز بیرون نیایی؟ گفت: تا گناه آدمیان نبینم. گفت: چون به آبادانی بگذری چه گویی؟ گفت: عجب از آن آدمی ای که او را خواب آید و او را مرگ و گور و قیامت در پیش بود. سلیمان گفت: چون در ویرانی فرو آیی چه گویی؟ گفت: گویم کجایید آنها که به دنیا می نازیدند. اینک در گور می ریزند...» (سورآبادی، ۱۳۶۵: ۲۸۳، ۲۸۵؛ جزائری، ۱۳۹۸: ق: ۴۱۸؛ ابن کثیر، بی تا: ۲/ ۲۶۸)

عطار یکی از این حکایات را در مصیبت نامه اش آورده است که:

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| مرغکی بانگی زد و لختی بجست | سر بجنابانید و بر شاخی نشست |
| چون سلیمان بانگ آن مرغک شنود | گفت می دانید تا او را چه بود |
| می کند بر شاخ از دنیا گله | زار می گرید که چند از مشغله |
| کز همه دنیای عالم سوز من | نسیم خرما خورده ام امروز من |
| خاک بر دنیا که سودا می دهد | چون منی را نیم خرما می دهد |
| چون ز دنیا نیم خرما می بس است | هر که کرمان ملک خواهد نا کس است |
| هر که او از دار دنیا پاک شد | نور مطلق گشت اگر چه خاک شد |
| هر که او دنیای دون را کم گرفت | همچو صبح از صدق خود عالم گرفت |

(عطار، ۱۳۵۶: ۱۴۵)^۸

در عرفان بحث‌های مفصلی در مورد منطق الطیر شده است و تحقیقات بسیاری در این باره صورت گرفته است که حاصل آنها آنست که منطق الطیر یعنی زبان رمزی صوفیانه (برومند سعید، ۱۳۷۰: ۵۵). عراقی گوید:

پرسیدم از آن کسی که برهان دانست کان کیست که او حقیقت جان دانست؟
 بگشاد زبان و گفت ای آصف رای این منطق طیر است سلیمان دانست
 (عراقی، ۱۳۳۸: ۳۰۸)

سلیمان در این جا به اعتبار منطق الطیر دانستن، انسان کاملست (نسفی، ۱۳۵۰: ۱۵۱) و پیر و مرشد است که ارواح سالکان را می‌شناسد و صاحب سری عزیزی صد زبانست که میان جان‌ها صلح و اتحاد ایجاد می‌کند (مولوی، ۱۳۵۵: ۲/۴۵۵) به هر حال در اکثر دواوین شعرای فارسی زبان از منطق الطیر دانستن سلیمان به عنوان یکی از معجزات سلیمان یاد کرده اند.

در برخی متون، حکایتی در مورد سلیمان و عنقا آورده اند که خالی از حکمت نیست بدین شرح که میان سیمرغ و سلیمان در مورد قضا و قدر اختلاف در می‌گیرد و سیمرغ می‌گوید من قضا و قدر را قبول ندارم. سلیمان می‌گوید: «دوش ملک مغرب را پسری زاد و ملک مشرق را دختری زاد و قضای خدا آنست که ایشان به حرام به هم رسند در غریب ترین جای. عنقا گفت: یا نبی الله آنجا فرا من نمای تا قضای خدای بگردانم. عنقا به هوا بر شد چندان که فرو نگرست آن دختر را دید در کنار دایه، فرو آمد و او را بریود و به کوهی برد در میان دریا که در جهان کوه از آن بلندتر نبود. بر سر آن کوه درختی آن را هزار شاخ بود، هر شاخی چند بزرگترین درختی در زمین. [عنقا] بر آن درخت آشیان نرم بکرد و آن دختر را بر آنجا فرود آورد و انواع اطعمه و فواکه و شراب به وی می‌آورد و او را می‌پرورد تا فرا رسید (بالغ شد) و آن پسر آنجا که بود فرا رسید، حریص بود بر صید. [صید] دریا آرزو کرد، ساز آن بساخت و در کشتی

نشست... تا بدان کوه رسید. برنگریست آن دختر را بدید به غایت جمال، دلش در وی بست...» (سور آبادی، ۱۳۶۵: ۲۸۱، ۲۸۲، نیز طوسی، ۱۳۸۷: ۵۱۳، ۵۱۲).

در ادبیات جدا از تمثیل و عرفان رابطه نزدیکی میان سلیمان و عنقا است^۹ که یکی از دلایل آنست که سلیمان مظهر جاه و جلال و شکوه است و سیمرغ هم عظیم‌ترین مرغ است برای همین تناسبی میان آن دو هست که شاعر می‌گوید:

بانگ پشه مگذران از گوش جم^{۱۰} گر فرستی لحن عنقایی فرست
(خاقانی، ۱۳۷۴: ۸۲۶)

و حافظ با نظر به این تناسب و وجوه مشترک گوید:

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
باز ار چه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
(حافظ، ۱۳۳۰: غزل ۴۸۹)

و در هر دو خصوصیتی است که آنها را منحصر به فرد می‌کند^{۱۱} که بی شک در مورد سلیمان، معجزات شگفت و متعددش مورد نظر است.

۷- سلیمان و دیوان: از معجزات دیگر سلیمان تسلط او بر دیوان و پریان و در خدمت گرفتن آنها بوده است و جالب اینکه تقریباً بیشترین آیاتی که در قرآن درباره زندگی سلیمان آمده است به رابطه او با دیوان اشاره می‌کند: (انبیاء/ ۸۲، سبأ/ ۱۴ و ۱۳، نمل/ ۱۷، ص/ ۳۷ و ۳۸، بقره/ ۱۰۲)

در تفاسیر، قصص و به تبع آن در ادبیات آمده که سلیمان به وسیله خاتمش بر جنیان فرمان می‌راند:

چو دیو و آدمی و جن همی بینم به فرمانم نمی‌دانی سلیمانم که در خاتم نگین دارم
(مولوی، ۱۳۵۵: ۱۹۹/۳)

از دیوها برخی برای او از دریا جواهرات و در و مرجان بیرون می‌آوردند (انبیاء/ ۸۲)

و «به قصه‌ها چنین آمده است که هرچه آوردنی بود [بر] دیوان بودی و هر چه ساختنی بودی بر پریان و... دیوان بنای‌ها کردند و به قصه‌ها آمده است که هفت چیز در عالم، دیوان ساخته اند به وقت سلیمان که آدمیان نکرده اند: یکی گرمابه، دیگر آسیاب، سه دیگر آهنگری، چهارم آهن گداختن و پنجم از کوه سنگ بریدن» (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۸۵) دیوها برای او آنچه می‌خواست از غرفه‌ها و صورت‌های فرشته و کاسه‌های چوبی و دیگ‌های بلند بزرگ می‌ساختند (سبا/۱۳) و جزء لشکر او بودند (نمل/۱۷).

حکمت بنایی کردن دیوان برای سلیمان شاید آن بود که قرار بود بیت المقدس را بسازند و حکمت پنهان ماندن مرگ سلیمان هم اتمام این بنا بود (سبا/۱۴).

عطار در جایی نفس را دیوی دانسته که سلیمان عقل او را به راه می‌آورد:

بر ملک کاینات سلیمان و قتمی گر دیو نفس یک نفس استی مسخرم

(عطار، ۱۳۶۳: ۵۷)

مولوی در تفسیر «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ» از این داستان استفاده می‌کند که معنی جَفَّ الْقَلَمُ این نیست که بنده اختیاری ندارد بلکه به این معنی است که هر عملی نتیجه‌ای مناسب با آن دارد... تا انسان دیو است تیغ سلیمان برنده است و چو دیو در اثر مجاهده و نیک اندیشی و نیک‌روزی فرشته شود، او را از تیغ سلیمان ایمنی است چرا که حکم سلیمان بر دیو جاری است نه بر فرشته و رنج و غصه در این دنیا و در ارتباط با انسان فرشته نشده و در دام علائق و امیال مانده معنی پیدا می‌کند (پورنامداریان، ۱۳۶۹: ۳۸۹).

۸- **خاتم سلیمان:** یکی از زیباترین بخش‌های داستان سلیمان که در قرآن سخنی از

آن نرفته، انگشتی اوست اما تاثیرات متنوع و گسترده‌ای در ادبیات برجنا نهاده است. در مورد تاریخچه خاتم سلیمان و چگونگی رسیدنش به او در متون تفسیری و قصص حکایات فراوانی است که خالی از حکمت نیست. از جمله آنکه این نگین، میراث آدم

بود و داوود بعد از دیدن قضاوت درست و عادلانه سلیمان در مورد آن برزگر و شبان آن را به سلیمان بخشید (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۷۷). در مورد ظاهر و نقش انگشتر هم سخن بسیار است از جمله اینکه اسم اعظم بر آن بود:

سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم
(حافظ، ۱۳۳۰: غزل ۳۲۷)

و سلیمان با آن ملک می‌راند (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۳۰۵):

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
(حافظ، ۱۳۳۰: غزل ۱۶۱)

و دیو و پری با آن مسخر سلیمان بودند (سورآبادی، ۱۳۶۵: ۳۶۸):

سلیمانانایار انگشتری را مطیع و بنده کن دیو و پری را
(مولوی، ۱۳۵۵: ۶۸/۱)

و بر باد مسلط بود:

نیست بر صاحب‌دلان دستی هوای نفس را باد در دست سلیمان است تا خاتم به جاست
(صائب، ۱۳۳۳: ۲۹۲)

۹- آزمودن سلیمان: یکی از عبرت‌انگیزترین بخش‌های داستان سلیمان ماجرای فتنه

یا آزمون اوست (ص/۳۴) و مربوط به همان زمانی است که پادشاهی‌اش را از دست می‌دهد و کس دیگری به جای سلیمان بر تخت او می‌نشیند و «سبب این قصه چنان بوده است که اندر آن حوالی ملکی بوده است بت پرست و در جزیره ای محکم حکومت می‌کرده است. سلیمان (علیه السلام) بدان بساط خویش برنشست، با جمله سپاه خویش از آدمیان و پریان و... باد او را ببرد اندر هوا، تا بدان شهر رسید و با آن ملک کارزار کرد و ان ملک کشته شد و لشکر و سپاه وی و مردمان آن شهر را اغلب مسلمان گردانید و ان ملک را دختری بود... سلیمان (علیه السلام) او را بگرفت و

مسلمان گردانید و او را زن کرد و با خود ببرد و در حجره ای بنشانند و آن دختر شب و روز همی گریستی از غم پدر خویش... و سلیمان (علیه السلام) دلتنگ بود و ندانست تا با وی چه کند تا دل او خوش شود پس دیوان را بخواند و با ایشان مشورت کرد. پس دیوان برفتند و صورتی از سنگ رخام تراشیدند هم بر مثال آن پدر او. پیش سلیمان (علیه السلام) بردند و گفتند بفرمای تا این صورت...»^{۱۲} (طبری، ۱۳۵۶: ۵/ ۱۲۴۱-۱۲۳۸؛ میدی، ۱۳۶۱: ۸/ ۳۵۰-۳۴۹).

دلیل دیگری که درباره این اتفاق آورده اند این که: «چون برای سلیمان فرزندی زاده نشد، دیوان و پریان به همدیگر گفتند اگر این فرزند برای سلیمان باقی و زنده بماند مانند پدر بر ما سخت خواهد گرفت لذا سلیمان از خطر آزار پریان و دیوان ترسیده، فرزند خود را به دایه ابر سپرده تا در آنجا دور از خطر شیران شیر خورده و بزرگ شود تا آنکه جسد مرده فرزندش در تخت وی افکنده شد و این بدان جهت بود که خداوند خواست سلیمان را متوجه کند که مواظبت تنها نمی‌تواند از سرنوشت جلوگیری کند» (طبرسی، ۱۳۵۰: ۱۰۳ و ۱۰۴؛ میدی، ۱۳۶۱: ۸/ ۳۵۲).

به هر حال خداوند طبق آیه جسدی بر تخت او افکند و بدان او را آزمود. بسیاری آن را بی جان و مرده سلیمان دانسته اند، برخی هم خود سلیمان «که به شدت او را برای امتحان بیمار کرده و به روی تختش افکند» (قصص الانبیا، ۱۳۶۳: ۲۴۱) و اغلب آن را دیوی می‌دانند که با ربودن انگشتری سلیمان بر تخت او نشست و چهل روز بجای او حکومت کرد (تفسیر قرآن کمبریج، ۱۳۴۹: ۲/ ۲۳).

در تورات هم از گناه سلیمان به گونه ای شبیه به آنچه در تفاسیر و قصص هست، سخن به میان آمده است (هاکس، ۴۸۶: ۱۹۲۸).

ناصر خسرو ماجرای بر تخت نشستن دیو را، حکایت تکرار شدنی تاریخ می‌داند چنانکه در نقد اوضاع اجتماعی روزگارش گفته:

رتال جامع علوم انسانی

تا کی گویی به مکر و حیلت دیوان ملک سلیمان چگونه شد ز سلیمان
 ملک سلیمان به چشم خویش همی بین در کف دیوان و زان شگفت همی مان
 (ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۴۵۰)

سعدی با دیدی حکیمانه این ماجرا را نشان ناپایداری دولت می‌داند و در ضمن قصیده ای می‌گوید:

فریدون را سر آمد پادشاهی سلیمان را برفت از دست خاتم
 (سعدی، ۱۳۶۷: ۷۳۳)

شیخ ابوسعید ابوالخیر هم این ماجرا را هشدار برای سلیمان در ناچیزی ملک دنیا می‌داند: «شیخ ما گفت عزیز تر از سلیمان نباید و ملک از وی عظیم‌تر نباید باز این همه به دست وی جز بادی نبود (و لسلیمان الريح) آنگه قدر ملکتش به وی نمودند که او را از تخت فرو آوردند و صخر جنی را که شیطانی بود به جای او بنشانند تا همان ملک که وی راند وی نیز براند. آنگه سلیمان را به وی باز نمودند که این کرای آن نکنند که به دنبال چشم به وی بازنگری این را استحقاق آن نیست که تو گویی هب لی مُلکاً لا ینبغی لاحد من بعدی» (ابن منور، ۱۳۶۶: ۱ / ۳۰۱) و سلیمان درین مدت به مزدوری ماهیگیری پرداخت (طبری، ۱۳۵۶: ۵ / ۱۲۴۳؛ نیشابوری، ۱۳۵۹: ۳۰۵). مولوی معتقد است که ماهی فروشی از ارزش سلیمان نکاست:

کی سلیمان را زیان شد گر شد او ماهی فروش اهرمن گر ملک بستند اهرمن بد اهرمن
 گر بشد انگشتری، انگشت او انگشتری است پرده بود انگشتری کای چشم بد بر وی مزین
 (مولوی، ۱۳۵۵: ۴ / ۲۰۴)

چهل روز زوال ملک سلیمان و چهل روز بت پرستی زنش جنبه نمادین چهل را نشان می‌دهد که هم کنایه از وقایع بزرگ سرانجام بخش و نجات بخش و رستگاری و انتظار فرج و صلاح است و هم دال بر امتحان یا محنت و مکافات (ستاری، ۱۳۸۵: ۱۱۸)

به هر حال با درایت آصف در شناختن حکم دیو از سلیمان، سرانجام دیو رسوا می‌شود و سلیمان به ملک باز می‌گردد (سور آبادی، ۱۳۶۵:۳۶۹).

۱۰- **ملک سلیمان:** در قرآن آمده است که سلیمان از خداوند ملک جاوید خواست (ص/۳۵). در تفاسیر و قصص آمده که سلیمان به دلیل همین خواسته اش آزموده شد (طبری، ۱۳۵۶: ۱۲۱۴/۵). برخی هم معتقدند این ملک خواستن سلیمان، قبل از موضوع امتحانش بود و «چون دیو به جای او نشست سلیمان بدانست که این نه چیزی بود که او از خدای عزوجل خواست که ناخواسته فرا دیو داد تا همچنان ملک می‌راند که سلیمان می‌راند چون سلیمان را چشم بر آن افتاد بدانست که خطا کرد» (جام، ۱۳۶۸: ۱۴۸)

در مورد علت این دعای سلیمان تفاسیر بسیار کرده اند که خالی از حکمت نیست، برخی آن را به ملک عقبی و بهشت مربوط می‌کنند (جام، ۱۳۶۸: ۱۴۸) تا دامن پیامبر را از خودخواهی پاک کنند و معتقدند که این هم معجزه دیگری برای اوست (راوندی، ۱۴۰۹ ق: ۲۱۱) همچنین این ملک را به ملک قناعت تعبیر کرده اند (قشیری، ۱۳۶۱: ۲۴۳) و یا تملک بر نفس (مبیدی، ۱۳۶۱: ۸ / ۳۶۱). در اسرارالتوحید توجیهی زیباتر از این موضوع شده است که: «چون آفت ملک بدید و بدانست که آن سبب دوری است نه سبب نزدیکی به حضرت گفت: لاینبغی...» (ابن منور، ۱۳۶۶: ۱ / ۳۰۶).

خاقانی آن را از همت و طبع بلند سلیمان دانسته:

و عطار می‌گوید چون سلیمان آفت ملک را دید و آن را در جنب ملک عقبی ناچیز یافت، از خداوند چنان ملکی خواست که در داشتن این ملک کسی با او شریک نباشد:

پادشاهها من به چشم اعتبار آفت این ملک دیدم آشکار
هست آن در جنب عقبی مختصر بعد از این کس را مده هرگز دگر

(عطار، ۱۳۷۰: ۵۱)

مولوی حکمت این ماجرا را بسیار زیباتر از دیگران باز می‌گوید:

ربّ هب لی از سلیمان آمده است
 تو مکن با غیر من این لطف وجود
 نکته لاینبغی می خوان به جان
 بلکه اندر ملک دید او صد خطر
 بیم سر یابیم سر یابیم دین
 پس سلیمان همتی باید که او
 با چنان قوت که او را بود هم
 چون برو بنشست زین اندوه کرد
 شد شفیع و گفت این ملک ولوا
 که مده غیر مرا این ملک و دست
 این حسد را مانند انا آن نبود
 سرّ من بعدی ز نجل او مدان
 مو به مو ملک جهان بُد بیم سر
 امتحانی نیست ما را مثل این
 بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو
 موج آن ملکش فرو می بست دم
 بر همه شاهان عالم رحم کرد
 با کمالی ده که دادی مر مرا
 (مولوی، ۱۳۶۳: ۱/ ۲۶۱۵-۲۶۰۳)

بیان مولانا حاکی از آن است که تحمل قدرت و توانایی بی حساب از آن گونه که سلیمان داشت در حد هرکس نیست. قدرت به نحو کلی مستلزم وجود اسباب و شرایط فعل و تمکن از رسیدن به چیزی است که مطلوب و دلخواه آدمی است. میل و قدرت که یکی عامل و محرک درونی و دیگری خارجی است، آدمی را گمراه می کند و ورطه ای است که بسیاریان با وجود ادعای عفت و پرهیزگاری در آن غرق شده و رهایی نیافته اند... سلیمان این آفات را دریافته بود. بدین سبب از خدا خواست که آن قدرت و پادشاهی را که او دارد بدان کس دهد که در رقبت معنوی و بینش حقیقت و دریافت آفات قدرت هم پایه او باشد تا از حصول قدرتی به عظمت و چنان ملکی به وسعت چنین، در دام غرور نیفتد و دین و دانش و همت و بییش خود را به دست عجب و خود بینی فرو نگذارد پس لفظ من بعدی در آیه شریفه به منزله صفت است برای لاحد و مفاد آن تأخر و دنبال بودن به حسب همت و مقام معنوی است نه تأخر زمانی (فروزانفر، ۱۳۷۵: ۳/ ۱۰۹۸). به گفته مولوی و به عقیده صوفیان هر یک از پیامبران از

جهت رتبت و حصول معانی غیبی دارای معنی نوعی و کلی هستند که در ادوار مختلف ظاهر می‌شوند فی‌المثل سلیمان مجموع اوصافی است که... هرکس بدان اوصاف متحقق گردد او خود سلیمان دیگر است (همان: ۳/ ۱۱۰۰).

در بسیاری از متون آمده که نتیجه این خواست سلیمان آنست که او دیرتر از دیگر پیامبران وارد بهشت می‌شود، در اسرارالتوحید می‌خوانیم:

«شیخ ما گفت: باد است به دست ایشان و به دست سلیمان نیز (و لسلیمن الريح) بدان که او ملک خواست به چهل سال و به سال آن جهانیش و از آن آفتابش می‌دارند تا شمار بکنند. گویند بیا که تو ملک بوده ای و پیش از وی دیگر پیغمبران به چهل سال در بهشت شوند» (ابن منور، ۱۳۶۶: ۱/ ۲۵۶؛ طبری، ۱۳۵۶: ۵/ ۱۲۱۵).

گاهی سخن از ملک سلیمان برای بیان ناپایداری و بی اعتباری دنیا است. ناصر خسرو می‌گوید:

بندیش که شد ملک سلیمان و سلیمان چونان که سکندر شد با ملک سکندر
امروز چه فرق است ازین ملک بدان ملک این مرده و آن مرده و املاک مپتر
(ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۵۰۷)

در کیمیای سعادت از زبان سلیمان به این مطلب اشاره می‌شود: «و سلیمان داوود روزی همی شد اندر موکبی عظیم و مرغان هوا و دیو و پری همه اندر خدمت وی همی شدند. به عابری از عابران بنی اسرائیل بگذشت. گفت: یا پسر داوود خدای تعالی تو را ملکی بداده است. گفت: یکی تسبیح اندر صحیفه مؤمن بهتر از هرچه فرا پسر داوود داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت بنماند» (غزالی، ۱۳۶۱: ۲/ ۱۳۸).

۱۰- دعوت کردن سلیمان موجودات عالم را به طعام: یکی از ماجراهایی که نشان عظمت ملک سلیمان و ثروت اوست، داستانی است که در قرآن نیامده ولی در قصص آمده و خالی از حکمت نیست که شرح آن چنین است که سلیمان از حق تعالی

خواست که خلق او را روزی مهمان کند، خدا گفت تو طاقت آن نداری اما او اصرار کرد و خداوند پذیرفت و سلیمان با استفاده از دیوان و باد مهمانی عظیمی ترتیب می‌دهد «چون فذلک رسید که دست فراطعام کنند خدای تعالی فرمود دابه‌ای را از قعر دریا که برو امروز مهمان سلیمان شو. دابه سر از دریا برآورد گفت: یا خلیفه الله مهمان توام سلیمان گفت: برای هرچه خواهی و هر چند خواهی بخور و هر که هست در دریا با خویشتن برآر. آن دابه به قدرت خدای از دریا برآمد. سر به هوا برکرد، فرونگریست، آن همه خلق را بدید و آن همه طعام‌ها و میوه‌ها و شراب‌ها و ساخت‌ها را بدید. همی دهن باز کرد چون بادیه عرب و آن طعام‌ها را و هرچه ساخته بودند به یک لقمه فرو برد و زبان با کام زد و طراقی زد. پس گفت: ای سلیمان دیگر کجا؟ سلیمان به تعجب در وی می‌نگریست گفت: هنوز سیر نشدی؟ دابه گفت: یا رسول الله این همه که من بخوردم هنوز سه یکی را از شکم من بیش فرا نرسید، دو چندین دیگر بامداد سه چندین طعام باید بخوریم و شبانگاه سه چندین و هرگز تا خدای تعالی ما را بیافریده است، گرسنه نبوده‌ایم. سلیمان ضعف خویش بدانست گفت: الهی انا المغرور، انا المغرور» (سورآبادی، ۱۳۶۵: ۳۴۷ و ۳۴۸).

نمود مشخص این ماجرا در مثل مشهور «دو قورت و نیمش باقی است» جلوه گر است، با این توضیح که به گفته دهخدا «این مثل را به آن کس که با تمتعی فراوان از کسی یا چیزی هنوز ناسپاس است گویند» که ظاهراً با اصل ماجرا متفاوت است ولی این مطلب خود ظرفیت حکمت این بخش از قصه سلیمان را می‌رساند. دهخدا با آوردن ابیاتی از شاعری به نام علی شطرنجی دقیقاً به حکمت این ماجرا اشاره کرده است:

بجز یزدان در ارزاق را کس نه بستن می‌تواند نی‌گشادن
یکی بنگر که بر مخلوق هرگز ز بهر رزق شاید دل نه‌گشادن
چو توانست با چندان تکلف سلیمان ماهی را رزق دادن

(دهخدا، ۱۳۶۳: ۱۳۶/۲)

۱۱- **هدهد سلیمان:** از شخصیت‌های دیگر داستان سلیمان هدهد است که سفیر سلیمان بود در رفتن به سبا و آنچنان که در قصه‌ها آمده به تیزبینی در یافتن آب در عمق زمین و از مسافت دور مشهور بود.

در داستان سلیمان می‌خوانیم که وقتی هدهد غایب بود، سلیمان سراغش را گرفت و او را تهدید کرد که اگر علت موجهی برای غیبتش نداشته باشد، عذابش می‌کنم (نمل/ ۱۲). در مورد این که سلیمان قصد داشت هدهد را چگونه عذاب کند در تفاسیر و قصص اختلافست، در یکی از این روایات نکته قابل تأملی هست و آن اینکه سلیمان گفت: «تو را اول با دشمنت جفت کردم که هیچ عذاب از صحبت ناجنس سخت‌تر نیست دوم پر تو خواستم کردن و در آفتاب انداختن تا زبوران تو را بخورند. سیوم دعا کردم تا خدای تعالی قناعت از تو بستدی و تو را بر چینه حریص گردانیدی تا به سفالگان و بخیلان محتاج شدی که ازین سخت‌تر عذابی نیست» (قصص الانبیا، ۱۳۶۳: ۲۳۷).

آنچه میان مفسران در تفسیر «عذاباً شدیداً» مشترک است، با غیر و ناجنس زندانی کردن هدهد است «عذاب الهدهد» در امثال عرب درباره کسی که شکنجه تلخی به او می‌چشانند به کار می‌رود (ثعالبی، ۱۳۷۶: ۳۶۵).

یک حکمت و نکته تعلیمی جالب در کشف الاسرار درباره همین قسمت داستان هست که چون سلیمان هدهد را تهدید کرد، جبرئیل امین آمد آن ساعت از درگاه عزت که: «سلیمان هر آن مرغک ضعیف را تهدید می‌کنی که باش تا در کار تو بنگرم که راست می‌گویی یا دروغ؟ یا سلیمان از مرغی ضعیف به عذری چرا بسنده نکنی و به درخواست صدق از وی چه تهدید کنی؟ چرا از ما نیاموزی معاملت با بندگان؟ آن کافر بینی که در دریا نشیند در کشتی و باد کث برآید و آن کشتی در تلاطم امواج افتد؟ کافران از غرق بترسند بت را بیندازند و به زبان عذر دروغ آرد. چون از دریا بیرون آید

و از غرق خلاص یابد دیگر باره بت پرستد و به کفر خویش باز آرد. به دروغ وی ننگرم و آن عذر دروغ وی بپذیرم و از غرق نجات دهم» (میبدی، ۱۳۶۱: ۷/ ۲۱۴).
به هر حال هدهد از سرزمین سبا سلیمان را با خبر کرد که در آن زنی حکومت می‌کند و مردمش خورشید می‌پرستند (نمل/ ۲۲-۲۷). هدهد به تأثیر از این قسمت داستان در شعر فارسی مثل رسالت و پیغامبری است:

فریاد رسیدم ای مسلمانان از بهر خدای اگر مسلمانم
گر بیش به گرد شغل کس گردهم هم پیشه هدهد سلیمانم
(مسعود سعد، ۱۳۶۴: ۱/ ۴۹۵) ۱۳

اگر موضوع ازدواج سلیمان و بلقیس صحت داشته باشد، منظور از پیشه هدهد نقشی است که هدهد در آشنا شدن سلیمان با بلقیس و سرانجام آمدن او و ازدواجش با سلیمان دارد. خاقانی تعبیر «دلال عروس سبا» را برای هدهد می‌آورد (خاقانی، ۱۳۷۴: ۲۹). عطار در مصیبت نامه، صفت «دلاله کار» را (عطار، ۱۳۵۶: ۲۲۸). او در منطق الطیر این نقش را در مورد هدهد برجسته کرده و از این بابت با دلایلی منطقی او را شایسته راهبری مرغان نزد سیمرغ دانسته است:

مرحبا ای هدهد هادی شده در حقیقت پیک هر وادی شده
ای به سر حد سبا سیر تو خوش با سلیمان منطق الطیر تو خوش
صاحب سر سلیمان آمدی از تفاخر تاجور زان آمدی
(همان، ۱۳۷۰: ۳۵)

چنانکه در قرآن آمده است سلیمان چون دریافت اهل سبا خورشید می‌پرستند، تصمیم گرفت نامه ای بنویسد. هدهد نامه سلیمان را نزد بلقیس برد (نمل/ ۲۸). بلقیس به صلاح باز آمد و نامه را بر گروهش خواند (نمل/ ۳۱-۲۹) و با سرهنگانش مشورت کرد که چه کنیم. برخی از آنجا که صاحب قوت و شوکت و مردان جنگجو بودند،

تمایلی به تسلیم نداشتند ولی گفتند امر امر تست (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۹۵). بلقیس تصمیم گرفت برای سلیمان پیشکش ببرد. «گفته اند یعنی اگر هدیه از ما بگیرد ما را با وی کار است و اگر نگیرد او را با ما کار است. دیگر اگر هدیه از ما بگیرد مردد نیابند ما با وی برآییم و اگر هدیه از ما نگیرد مرد دین است ما با وی برناییم» (همان: ۲۹۶).

در مورد کیفیت این هدایا سخن بسیار گفته اند که از آنجا که در انتخاب آنها حکمتی بوده و هر دو قصد آزمون یکدیگر را داشتند، باید به جزئیات برخی از آنها اشاره کرد. بلقیس «تجربت را ده غلام در هیئت و زی کنیزکان و ده کنیزک در زی و هیئت غلامان و غلامان (را) حجت بر گرفت که سخن چون زنان گویند به نرمی تا کس به جای نیارد که شما پسرانید و جواری (را) حجت بر گرفت که سخن چون مردان گویند جزم تا به جای نیارند که شما دخترانید و دو گوهر بفرستاد یکی بسفته به سولاخ عجب پیچیده و یکی نا سفته و ده مادیان و دو کره به هم ماند و قدحی تهی و از بلقیس خواست که آن ده غلام و ده کنیز را از هم جدا کند و از آن دو گوهر آنچه سفته به رشته کشد و آنچه نسفته است سوراخ کند و اسبان مادر را از کره جدا کند و قدح را از آبی که نه آب آسمان باشد نه زمین» (سور آبادی، ۱۳۶۵: ۲۸۹).

ظاهراً بلقیس هم به فرستاده‌هایش سفارشات می‌کند که خالی از حکمت نیست که «چون در پیش سلیمان شوی می نگر اگر به نظر غضب به تو نگرد بدان که او ملک است و اگر نه پیغامبر» (میبدی، ۱۳۶۱: ۷ / ۲۱۱)

به هر حال چون رسولان بلقیس نزد سلیمان آمدند، ناراحت شد که با خود هدیه آورده اند (نمل / ۳۶) «رسول پیغام بگزارد و نامه بداد و آن مسئله‌ها برسید. سلیمان گفت: آن آب عرق اسب است که اگر تشنه ای بخورد تشنگی بنشانند چون شیرین است آب و سلیمان آن یاقوت را توسط الماسی و مورچه ای سوراخ کرد. پس فرمود تا طعام آوردند و بفرمود تا پیش تر طشت و آفتابه آوردند تا دست‌ها بشورند و علامت مردان

آن است که دست شورند آستین بر زنند و زنان آستین برزنند و نیز یک علامت دیگر است که زن چون دست شورد کف دست پیش دارد... سلیمان آن غلامان و کنیزکان را از یکدیگر جدا کرد و آن رسول را با هدیه ها برگردانید» (طبری، ۱۳۵۶: ۵/ ۱۲۴۹). حکمت دیگر این بخش اینکه، سلیمان هدایا را پس فرستاد چون ملک معمولی نبود. رسولان با دیدن عظمت کاخ سلیمان شرمسار هدایایشان شدند.

۱۲-صفت بندگی سلیمان: در داستانها آورده اند که سلیمان با وجود ملک بسیار عظیمش، اهل مسکنت و درویشی بود و «نان جوین خوردی و گفتمی که چون طعامهای لونا لون خوری، دل قساوت گیرد و عبادت نتوان کردن» (طبری، ۱۳۵۶: ۵/ ۱۲۲۹؛ نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۸۳) و شاید علت این ملک عظیم هم، این صفت بندگی او بوده است چنانکه در قرآن آمده: «وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» (ص/ ۳۰) در بسیاری متون آمده است که سلیمان از دسترنج خویش قوت می‌جست و زنبیل بافی می‌کرد.

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| مکن کبر و قناعت کن زمانی | اگر خواهی تو هم ملک جهانی |
| به خاتم یافت آن عالم که او داشت | قناعت بود آن خاتم که او داشت |
| که قانع بود در زنبیل بافی | چنان ملکی عظیمش بود صافی |

(عطار، ۱۳۵۱: ۲۲۶؛ همان: ۱۱؛ همان: ۱۲۳)

و هر جا از فضیلت فقر و قناعت سخن می‌رود، به سلیمان هم اشاره می‌شود:

| | |
|---------------------------------------|--|
| فقر دارد اصل محکم و آن دگرها هیچ نیست | گر قدم در فقر چون مردان کنی محکم رواست |
| بیش از زنبیل بافی سلیمان نیست ملک | هر که آن زنبیل بفروشد به چیزی کم رواست |

(همان: ۱۱۹)

و در مورد شغل او حکایتی هست که حکمت جالبی دارد. سلیمان از خدا خواست که: «بار خدایا جن و انس و طیور و وحوش به فرمان من کردی؛ چه بود اگر ابلیس را نیز به

فرمان من کنی تا او را در بند کنم؟ گفت: ای سلیمان این تمنا مکن که در آن مصلحت نیست گفت: بار خدایا اگر هم دو روز باشد این مراد من بده. (میبدی، ۱۳۶۱: ۸/ ۳۶۰)

عاقبت ابلیس شد فرمانبرش گشت چون باد ای عجب خاک درش
آن روز که ابلیس را دربند کرد، زنبیل به بازار فرستاد و کس نخرید که در بازار آن
روز هیچ معامله و تجارت نبود و مردم همه به عبادت مشغول بودند. آن روز سلیمان
هیچ طعامی نخورد.

روز دیگر دیگری بهتر بیافت تا خریداری تواند بو که یافت
برد خادم هر دو بازاری نبود تا به شب گشت و خریداری نبود
چون نمی‌آمد خریداری پدید ضعف شد القصه بسیاری پدید
شد ز بی قوتی سلیمان دردناک آمدش بی قوتی در جان پاک

به الله نالید گفت: بار خدایا گرسنه ام و کس زنبیل نمی‌خرد.

گفت کی زنبیل باید کار را بنده کرده، مهتر بازار را
بی شکی شیطان چو محبوس آیدت کار دنیا جمله مدروس آیدت
کار دنیا جمله موقوف وی است نهی منکر امر معروف وی است
(عطار، ۱۳۵۶: ۱۲۴-۱۲۳)

۱۳- آوردن تخت بلقیس: در عهد عتیق آمده که علت آمدن بلقیس نزد سلیمان
صیت علم و حکمت او بود. (کتاب مقدس، ۱۹۹۵: ۴۳۶) به هر حال چون بلقیس قصد
آمدن کرد سلیمان گفت: «یا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ»
(نمل/۳۸) به گفته برخی مفسران خواست که قبل از آمدن بلقیس و ایمان آوردنشان، او
را بیازماید (سورآبادی، ۱۳۶۵: ۲۹۱). نخست دیوی به نام عفریت داوطلب آوردن تخت
شد و سرانجام آصف بن برخیا گفت: من تخت بلقیس را به چشم بر هم زدنی پیش تو
آورم و چنین کرد (نمل/۳۹-۴۰).

سلیمان وقتی تخت را نزد خود حاضر دید دستور داد تا آن را تغییر دهند و ناشناس کنند (نمل / ۴۱). خواست بلقیس را آزمایش کند که آیا تختش را می‌شناسد. پس چون آمد گفتند: آیا این تخت توست؟ (نمل / ۴۲). «بلقیس جوابی عاقلانه باز داد که گویی آن است تا دروغی گفته نیاید. سلیمان بدانت که وی خردمند است» (سورآبادی، ۱۳۶۵: ۲۹۲).

در قصه‌ها آمده که دیوان به بلقیس نسبت بی‌عقلی دادند چون ترسیدند که سلیمان با او ازدواج کند (ر. ک. میدی، ۱۳۶۱: ۷ / ۲۲۴؛ رازی، ۱۳۸۵: ق. ۸ / ۴۰۴) و بیم کردند که آنها هرگز از سلطه و بندگی این خاندان بیرون نیایند؛ پس سعی کردند بلقیس را معیوب و زشت جلوه دهند و مهر او را بر دل سلیمان سرد کنند (در برخی قصص آمده که سلیمان بر بلقیس مایل بود) گفتند که «بلقیس را بر ساق پای مویی بسیار است» (طبری، ۱۳۵۶: ۵ / ۱۲۵۳).

یکی از کارهای زیرکانه سلیمان در برابر بلقیس این بود که: «شیاطین را فرمود تا کوشکی ساختند از آبگینه. گویی آن کوشک آب بود از روشنایی و سپیدی و آنکه بفرمود تا آب زیر آن کوشک برانندند و ماهی و دواب بحری در آن آب کرد و سریر خود بالای آن بنهاد چنانکه رهگذر بلقیس بر سر آن آبگینه بود تا نزدیک سلیمان شود آن ساعت که بلقیس بر طرف آن قصر و آن عرصه رسید آفتاب در آن تافته بود و آب صافی می‌نمود و ماهیان را می‌دید. بلقیس پنداشت که آن همه آب است... دامن از ساق برکشید تا پای در آب نهد سلیمان قدم و ساق وی بدید فاذا هما احسن ساق الدنيا» (میدی، ۱۳۶۱: ۷ / ۲۲۵).

و البته این هوشمندی سلیمان دلیل دیگری بر پیامبری و متفاوت بودن او بود تا بلقیس با دیدن این آیات و معجزات، دعوت سلیمان را اجابت کند و ایمان آورد (طبرسی، ۱۳۶۰: ۱۸ / ۱۱۷) البته نجم رازی می‌گوید این کار سلیمان، تلافی امتحان بلقیس در مورد آن کنیزکان و غلامان بود (رازی، ۱۳۸۵: ق. ۸ / ۴۰۶)

۱۴- آصف: در قرآن نامی از آصف نیست ولی در تواریخ و قصص و تفاسیر بارها به نام آصف اشاره شده است. در ماجرای گم شدن انگشتر سلیمان آنکه دست دیو بر تخت نشسته را رو می‌کند، آصف است. البته شهرت آصف و نقش برجسته او در این داستان به آوردن تخت بلقیس مربوط است که از آن به کرامت آصف یاد می‌کنند (سورآبادی، ۱۳۶۵: ۲۹۱) و عرفا آنرا تأییدی بر کرامت اولیا و روا بودن آن می‌دانند (هجویری، ۱۳۵۸: ۲۹۱؛ جام، ۱۳۴۵: ۷؛ قشیری، ۱۳۶۱: ۶۲۹؛ جامی، ۱۳۳۶: ۲۲).

با توجه به همین نقش برجسته آصف در داستان، از او همواره به عنوان وزیر سلیمان و در شعر فارسی از وزرای کاردان و داهی با عناوینی مثل: آصف روزگار، آصف عهد، آصف ثانی، آصف جم اقتدار یاد می‌شود.

آصف همه جا رمز عقل است شاید از این جهت است که به استعاره همه وزرا را آصف روزگار خویش دانسته اند و هر جا سخنی از وزیری کاردان است نام آصف هم در میان. رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس تا به خاک در آصف نرسد فریادم (حافظ، ۱۳۳۰: غزل ۳۱۶)

یکی از نکات حکمی در ارتباط با آصف و از نشانه های درایت او، حکایتی است که در دستور الوزرا آمده است:

«حضرت سلیمان را فرزندی در وجود آمد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پا داشت و از این جهت اندوه تمام بر ضمیر سلیمان علیه السلام استیلا یافته، در خلوتی که غیر مادر فرزند و آصف برخیا کسی حاضر نبود به اظهار این معنی زبان گشود. آصف گفت: بیایید تا هر کدام از ما آنچه در خاطر محزون داریم و جز عالم السر و الخفیات احدی را بر آن اطلاع نیست ظاهر کنیم و صحت این کودک مسئلت نماییم. شاید که مادر بی چون ملتمس ما را به اجابت مقرون گرداند. همه این حدیث را قبول نموده نخست سلیمان فرمود که الهی تو می‌دانی که با وجود این تعداد اسباب عظمت و حشمت که به من ارزانی داشته ای از دو کس که نزد من می‌آیند و یکی

سیبی به رسم تحفه می آورد و دیگری تهیدست می آید صاحب سیب بیشتر و پیشتر منظور نظر محبت من می گردد» (خواند میر، ۱۳۵۵: ۱۰).

طفل کاین قصه گفته آمد راست پای بگشاد و از زمین برخاست
(نظامی، ۱۳۱۷: ۱۸۹)

«آنگه آصف گفت: یارب تو می دانی که من چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و در این التماس دل با زبان موافق نبود. اگر این سخن راست است نظر مرحمت شامل این طفل گردان و مقارن این دعا باری تعالی دستی دیگر بدان پسر ارزانی داشت»

۱۵- مرگ سلیمان: اما سرانجام باید از مرگ سلیمان گفت که مثل همه بخش‌های زندگی او دارای حکمتی است و بسیار با دیگران فرق دارد. در قرآن کریم می خوانیم که: «فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ...» (سبا/ ۱۴). در قصه ها آمده است که سلیمان بعد از داوود به حکم وصیت او، مأمور ساختن بیت المقدس بود (و به عقیده برخی با دستور مستقیم خدا: نیشابوری، ۱۳۵۹: ۲۸۴). در تورات هم آمده داوود قصد ساختن هیكل را داشت و سلیمان آن را عملی کرد (هاکس، ۱۹۲۸: ۴۸۵). «پس سلیمان مر آن مسجد را به دیوان سپرد تا سنگ آوردند و آن مسجد را همه زیر و زبر و بام و بن و مرفق و ستون‌ها همه از سنگ خاره بکردند و چون کار به ستون‌ها رسید برفتند دیوان و آن ستون‌ها همه از سنگ بتراشیدند و به خرط کردند و آنجا بنا می کردند و اکنون به همه جهان اندر مزکتی و جایگاهی چنانکه مسجد بیت المقدس نیست» (همان: ۱۰۴۷).

ظاهراً بسیاری از دیوان از کار برای سلیمان (خصوصاً در بنای بیت المقدس) ناراضی بودند؛ این بود که سلیمان وصیت کرده بود که: «چون مرا آید زود دفن مکنید که دیوان بگریزند و این مسجد تمام نگرده» (سورآبادی، ۱۳۶۵: ۳۴۸). چون یک سال از کارش مانده بود، این بود که «چون ملک الموت جان سلیمان برداشت و وی فرا عصا

چفته (خمیده) بود تا یک سال همچنان بماند. دیوان و پریان نمی‌دانستند که وی مرده است همچنان کار خویش می‌کردند. پنداشتند که وی در نماز دراز است. تا یک سال برآمد هیچ دیر نیارستی نگریست در روی وی» (همان: ۳۴۸).

بی شک حکمت بزرگتر این ماجرا آنست که «دانسته شود هرکس اجلش رسید، خواهد مرد و تأخیری در اجل او نخواهد بود زیرا سلیمان (علیه السلام) با همه جلالتش مهلت داده نشد» (طبری، ۱۳۵۶: ۲۰/۲۳۴) و حکمت دیگر این که چنان که در پایان آیه آمده معلوم شد که جن غیب نمی‌داند و اگر آنها غیب می‌دانستند به کار ادامه نمی‌دادند. نتیجه:

در تمام حکایات معروف و غیرمعروف مربوط به سلیمان نکته ای حکمی هست. وجود این نکات که اغلب توسط مفسران و صاحبان قصص به آنها اشاره شده، علی رغم خارق العادگی و شگفتی برخی از معجزات او، شاید به آن دلیل است که آن جنبه اعجاز و غیرقابل باورش را کمرنگ کنند و به واقعیت نزدیک‌ترش سازند تا خوانندگان همه از آن درسی بیاموزند. در سراسر ماجراهای زندگی این پیامبر، آموزه های تعلیمی بسیاری وجود دارد که برخی از متن قرآن بر می آید و بسیاری دیگر را مفسران و صاحبان قصص به گونه ای مبسوط بدان پرداخته اند ولی افزون بر این آموزه ها، آنچه چشمگیر و متفاوت است، برداشت‌ها و تأویل‌های حکمی شعرا و ادبا و عرفای فارسی گو از داستانست. در میان بخش‌های متعدد داستان سلیمان ماجرای او با مور از نکات حکیمانه بیشتری برخوردارست اگرچه این داستان از آغاز تا پایان مشحون از تعلیم و حکمت است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- البته علت آمدن ملکه سبا نزد سلیمان در قرآن حکمت او نیست ولی رفتار سلیمان او را بر

می‌انگیزد تا او را بشناسد که این هم به حکمت او مربوط است (۲۴ مقدمه) در تورات شروع کار با بلقیس است و در قرآن با نوشتن نامه سلیمان.

۲- مولوی نیز این حکایت را در مثنوی آورده و در ضمن حکایت، از عدل سلیمان بسیار سخن گفته است. در آنجا از قول سلیمان می‌خوانیم که چون اصل ظلم دیو است و سلیمان دیوان را در اختیار داشت و برخی را بند کرده بود، پس در عهد او عدالت کاملاً برقرار بود و خود سلیمان می‌گوید:

ملک ز آن داده است ما را کُن فکان تا ننالد خلق سوی آسمان
تا به بالا بر نیاید دودها تا نگرده مضطرب چرخ و سها
تا نلرزد عرش از ناله یتیم تا نگرده از ستم جانی سقیم
(مولوی، ۱۳۶۳: ۴۶۴۱/۳)

۳- عناوین کلی این امثال در تورات شامل: نصیحت به جوانان، ندای حکمت، پاداش حکمت، مزایای حکمت، هشدار در مورد زنا، هشدارهای گوناگون، حکمت و حماقت، نصیحت به یک پادشاه و مثل‌های سلیمان است و محتوای امثال سلیمان همه اخلاقی است و بسیاری از آموزه های دینی و سخنان بزرگان حکمت ما را به خاطر می‌آورد که از جمله آنهاست: «حسادت خطرناک‌تر از خشم و غضب است»، «هر که برای دیگران چاه بکند خود در آن خواهد افتاد» (کتاب مقدس، ۱۹۹۵: ۶۲۱).

۴- از جملات قصار جامعه است: برای هر چیزی زمانی است. نیکنامی از بهترین عطرها نیز خوشبوترست. از مال خود با سخاوتمندی به دیگران ببخش چون بخشش تو بدون عوض نمی‌ماند. انسان باید از خداوند بترسد و احکام او را نگاه دارد زیرا تنها وظیفه او همین است. (کتاب مقدس، ۱۹۹۵: ۶۲۶-۶۲۵)

۵- آنچه برای سلیمان (ع) رخ داد برای علی (ع) نیز رخ داده است که برای او کرامت محسوب می‌شود.

۶- این قصه در کیمیای سعادت هم آمده است (غزالی، ۱۳۶۱: ۶۲۶/۲)

۷- در ادبیات عرب اهدای ملخ به قَبْره منسوب است:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اتت سلیمان يوم العرض قبره تهدي اليه جراداً كان في فيها
و انشدت بلسان الحال قائله ان الهدايا على مقدار معطى ها
لو كان يهدى الى الانسان قيمته لكنت اهدى لك الدنيا و ما فيها
(خزائلی، ۱۳۷۱: ۳۹۵)

۸- در یکی از رسائل شیخ اشراق هم حکایتی در مورد عندلیب و سلیمان هست که عندلیب در آن نکات حکمت آموزی به سلیمان می‌آموزد (سهروردی، ۱۳۴۸: رساله لغت موران، ۲۹۷).

۹- در مورد ارتباط دقیق سلیمان و سیمرغ ر. ک (داوری، ۱۳۹۱: ۲۰۶)

۱۰- میان شخصیت سلیمان و جمشید در متون تاریخی و ادبی اقتران و آمیختگی بسیاری هست که یکی از دلایلش وجوه شباهت‌های زیاد بین ماجراهای این دو نفر است. (برای آگاهی کامل از این بحث ر. ک. همان: ۶۱۷-۵۷۱).

۱۱- البته سیمرغ در ادبیات ما در شکلی کلی رمز یک موجود کمیاب و دست نیافتنی است:

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد به دست است دام را
(حافظ، ۱۳۳۰: غزل ۷)

۱۲- این حکایت متأثر از متن تورات است.

۱۳- البته مقصود مسعود سعد از پیشینه هدهد در این بیت فضولی اوست.

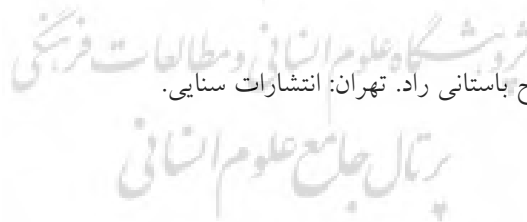
منابع:

۱- قرآن کریم. ترجمه الهی قمشه‌ای.

۲- کتاب مقدس. (۱۹۹۵). انجمن بین المللی کتاب مقدس.

۳- ابن کثیر، ابی الفدا اسماعیل. (بی تا). **قصص الانبیا**، تعلیق از عبد القادر احمد عطا، بیروت: مکتبه الاسلامیه.

۴- ابن یمین. (۱۳۶۳). **دیوان**، تصحیح باستانی راد. تهران: انتشارات سنایی.



- ۵- ابن منور، محمد. (۱۳۶۶). اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: نشر آگاه.
- ۶- انصاری، خواجه عبد الله. (۱۳۶۱). منازل السائرین، ترجمه روان فرهادی، تهران: نشر مولی.
- ۷- انوری، اوحدالدین محمد. (۱۳۶۴). دیوان، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران: نشر علمی فرهنگی.
- ۸- برومند سعید، جواد. (۱۳۶۲). انگشتی جمشید، تهران: نشر پاژنگ.
- ۹- ----- (۱۳۷۰). زبان تصوف، تهران: نشر پاژنگ.
- ۱۰- بقلی شیرازی، روزبهان. (۱۳۴۴). شرح شطحیات، به کوشش هانری کربن، تهران: انستیتو ایران و فرانسه.
- ۱۱- پورنامداریان. تقی. (۱۳۶۹). داستان پیامبران در کلیات شمس، تهران: انتشارات علمی - فرهنگی.
- ۱۲- تفسیر کمبریج. (۱۳۴۹). تصحیح جلال متینی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۳- ثعالبی، ابومنصور. (۱۳۷۶). ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، ترجمه رضا انزابی نژاد، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- ۱۴- جام، شیخ احمد. (۱۳۴۵). مقامات ژنده پیل، تألیف سدیدالدین محمد غزنوی و با مقدمه و توضیحات حشمت الله موید سندجی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۵- جامی، نور الدین عبدالرحمان. (۱۳۳۶). نفحات الانس من حضرات القدس، به تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران: کتابفروشی محمودی.
- ۱۶- جزائری، سید نعمت الله. (۱۳۹۸ ق). النور المبین فی قصص الانبیا و المرسلین، ارومیه: انتشارات کتابخانه ارومیه.

- ۱۷- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۳۰). دیوان، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: چاپخانه مجلس.
- ۱۸- خاقانی شروانی، افضل‌الدین. (۱۳۷۴). دیوان، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران: نشر زوار.
- ۱۹- خزائلی، محمد. (۱۳۸۰). اعلام قرآن، تهران: امیرکبیر.
- ۲۰- خواند میر، غیاث‌الدین. (۱۳۵۵). دستور الوزراء، به تصحیح سعید نفیسی، تهران: نشر اقبال.
- ۲۱- داوری، پریسا. (۱۳۹۱). بر مرکب باد، تهران: نشر ثالث.
- ۲۲- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۶۳). امثال و حکم، تهران: امیرکبیر.
- ۲۳- رازی، ابوالفتوح. (۱۳۸۵ ق). روح الجنان و روح الجنان. ترجمه حاج میرزا ابوالحسن شعرانی. تهران: نشر اسلامی.
- ۲۴- راوندی، قطب‌الدین سعید. (۱۴۰۹ ق). قصص الانبیاء، به تحقیق غلامرضا عرفانیان یزدی، مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه.
- ۲۵- ستاری، جلال. (۱۳۸۵). پژوهشی در قصه سلیمان و بلقیس، تهران: نشر مرکز.
- ۲۶- سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۶۹). بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: نشر خوارزمی.
- ۲۷- ----- (۱۳۶۷). کلیات، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر.
- ۲۸- ----- (۱۳۶۹). گلستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- ۲۹- سنایی، مجدود بن آدم. (بی تا). دیوان، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران: کتابخانه سنایی.

۳۰- سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری. (۱۳۶۵). **قصص قرآن مجید**، به کوشش یحیی مهدوی، تهران: نشر خوارزمی.

۳۱- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی. (۱۳۴۸). **مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق**، تصحیح حسین نصر و مقدمه هنری کرین، تهران: انستیتو فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران.

۳۲- صائب. محمد. (۱۳۳۳). **کلیات**، با مقدمه امیری فیروزکوهی، تهران: کتابفروشی خیام.

۳۳- طبرسی، فضل بن حسن. (۱۳۵۰). **مجمع البیان**، ترجمه محمد مفتاح و دیگران، انتشارات فراهانی.

۳۴- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۵۶). **ترجمه تفسیر طبری**، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: نشر طوس.

۳۵- طوسی، محمد بن مسعود. (۱۳۸۷). **عجایب المخلوقات**، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران: نشر علمی فرهنگی.

۳۶- عراقی، فخرالدین محمد. (۱۳۳۸). **کلیات دیوان**، به تصحیح سعید نفیسی، تهران: نشر کتابخانه سنایی.

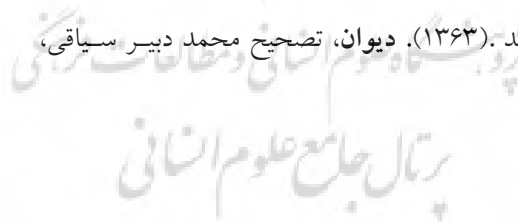
۳۷- عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۶۱). **اسرارنامه**، به کوشش صادق گوهرین، تهران: نشر زوار.

۳۸- ----- (۱۳۵۱). **الهی‌نامه**، به کوشش فواد روحانی، تهران: نشر زوار.

۳۹- ----- (۱۳۵۶). **مصیبت‌نامه**، تصحیح نورانی وصال، تهران: نشر زوار.

۴۰- ----- (۱۳۷۰). **منطق الطیر**، تصحیح صادق گوهرین، تهران: نشر علمی فرهنگی.

۴۱- عنصری، ابوالقاسم حسن بن احمد. (۱۳۶۳). **دیوان**، تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران: کتابخانه سنایی.



- ۴۲- غزالی، امام محمد. (۱۳۶۱). **کیمیای سعادت**، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- ۴۳- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۷۵). **شرح مثنوی شریف**، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- ۴۴- قبادیانی، ناصر خسرو. (۱۳۷۰). **دیوان**، تصحیح مجتبی مینوی، مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۴۵- قشیری، عبدالکریم بن هوازن. (۱۳۶۱). **ترجمه رساله قشیریه ابی حسن بن احمد عثمانی**، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- ۴۶- **قصص الانبیا**. (۱۳۶۳). به کوشش فریدون تقی زاده طوسی، مشهد: انتشارات باران.
- ۴۷- کاشانی، عزالدین محمود. (۱۳۷۲). **مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه**، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: نشر هما.
- ۴۸- مسعود سعد سلمان. (۱۳۶۴). **دیوان**، تصحیح مهدی نوریان، اصفهان: نشر کمال.
- ۴۹- مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۴۹). **آفرینش و تاریخ**، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۵۰- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۵۵). **کلیات شمس**، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
- ۵۱- ----- (۱۳۶۳). **مثنوی معنوی**، تصحیح رینولد الین نیکلسون، نصرالله پورجوادی، تهران: امیرکبیر.
- ۵۲- میدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۶۱). **کشف الاسرار و عده الابرار**، به کوشش علی اصغر حکمت، بی‌نا.
- ۵۳- نسفی، عزیزالدین. (۱۳۵۰). **انسان کامل**، تصحیح ماری ژان موله. تهران: طهوری.

- ۵۴- نظامی گنجوی، جمال الدین ابو محمد. (۱۳۱۷). هفت پیکر، تصحیح وحید دستگردی، تهران: نشر علمی.
- ۵۵- نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم. (۱۳۵۹). قصص الانبیاء، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۵۶- هاکس، جیمز. (۱۹۲۸). قاموس کتاب مقدس، بیروت: مطبعه آمریکایی.
- ۵۷- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (۱۳۵۸). کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، تهران: انتشارات طهوری.

